

نویسنده

فاطمه جابری فرد



تصویرگران

معصومه جابری فرد

فاطمه جابری فرد



# هدیه‌ی پُر ماجرا

نویسنده: فاطمه جابری فرد

تصویرگران: معصومه جابری فرد

فاطمه جابری فرد

رده سنی الف

بارانا و سارا با هم دوست هستند. آنها در همسایگی هم در یک مجتمع آپارتمانی زندگی می‌کنند. آنها هر روز به پارک روبروی مجتمع می‌روند و با هم بازی می‌کنند. اما یک روز هر چقدر سارا منتظر شد، بارانا برای بازی به پارک نیامد. سارا دنبال او رفت تا ببیند چرا او برای بازی نیامده است. بارانا به او گفت: «عمه شادی اومده خونه‌مون مهمونی، امروز نمی‌تونم پیام بازی. تازه عمه شادی برام یه عالمه هدیه

آورده!»



روز بعد سارا دوباره برای بازی به پارک رفت، او کنجکاو بود بداند بارانا چه هدیه‌ای گرفته است. بارانا دیرتر از همیشه آمد، در حالیکه کلاه خیلی زیبایی سرش بود. سارا می‌خواست با او حرف بزند و کلاه زیبایش را ببیند. اما رفتار بارانا مثل همیشه نبود، او نگذاشت سارا به کلاهش دست بزند و آن را روی سرش بگذارد. انگار کلاه تازه، بارانا را به آدم جدیدی تبدیل کرده بود.



سارا ناراحت شد و رفت تنها بازی کند. اما بارانا برای اینکه نگران بود کلاهش خراب نشود، نتوانست خیلی بازی کند و زودتر به خانه برگشت. روزها می‌گذشت درحالی‌که سارا و بارانا دیگر مثل همیشه با هم دوست نبودند. یک روز وقتی سارا داشت بازی می‌کرد، بارانا را دید که دارد با کلاه زیبایش در آنجا قدم می‌زند.



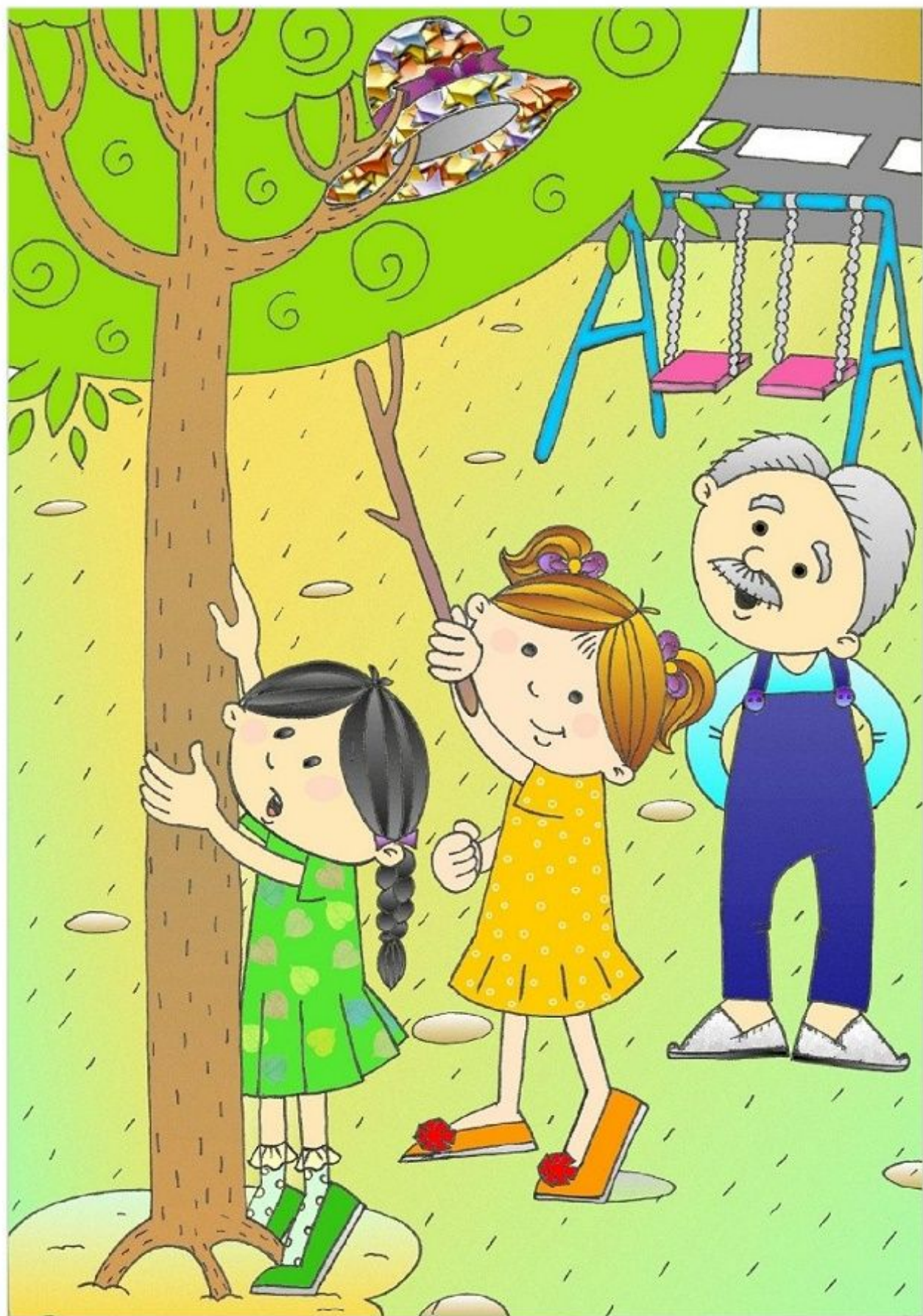


همان وقت بادِ شدیدی شروع به وزیدن کرد و ناگهان کلاهِ بارانا به هوا پرتاب شد. بارانا سعی کرد آن را بگیرد اما بادِ شدید بود و او نتوانست. کلاه رفت و رفت و به شاخه‌ی یک درخت بلند گیر کرد. بارانا به طرف درخت رفت و با ناراحتی زیاد به کلاهش نگاه کرد و بعد زد زیر گریه.



سارا که از دست بارانا ناراحت بود، اول دلش خنک شد، اما بعد دلش برای او سوخت. به خاطر همین به کمک دوستش رفت و هر دو سعی کردند کلاه را از بالای شاخه‌ی درخت، پایین بیاورند؛ اما نتوانستند.

عمو باغبان هم نتوانست به آنها کمک کند. او به آنها گفت، اگر دوباره باد بیاید، کلاه را روی زمین می‌اندازد.



روز بعد بارانا برای بازی به پارک نرفت چون برای از دست دادن کلاهش ناراحت بود و از سارا هم به خاطر رفتار روزهای گذشته خجالت می کشید. اما سارا دنبال او رفت و به او گفت: «بیا بریم پارک بازی کنیم!» بارانا خوشحال شد که سارا هنوز هم حاضر است با او بازی کند و آنها با هم به پارک رفتند. اما موقع بازی هر بار نگاهش به آن درخت و کلاهش که آن بالا جا خوش کرده بود می افتاد، خجالت می کشید که اجازه نداده سارا به کلاهش دست بزند و آن را سر کند.



چند روز به همین ترتیب گذشت، دیدن کلاه بالای درخت  
برای بارانا تنبیه بزرگی بود چون دوستش را به خاطر آن  
رنجانده بود و حالا هم کلاهش را از دست داده بود.

درست یک هفته بعد، باغبان زنگ خانه‌ی بارانا را زد و به او  
خبر خوشی داد. «امروز باد تندی میاد و کلاهت رو پایین  
انداخته، برات آوردمش!» بارانا ذوق زده کلاهش را گرفت،  
اما مثل قبل نبود، کثیف شده بود. مادر بارانا آن را شست.  
کلاه هنوز زیبا بود اما کمی کهنه به نظر می‌رسید.

بارانا صبر کرد تا کلاه خشک شود بعد سریع به طرف  
خانه‌ی سارا رفت تا کلاهش را به او نشان بدهد و این دفعه  
کلاه را به او بدهد تا سرش کند. اما وقتی سارا در را باز کرد  
دهان بارانا از تعجب باز ماند...





سارا یک کلاه خیلی زیبا سرش بود که مادرش برای او  
خریده بود. کلاهی که حتی از کلاه بارانا هم زیباتر بود. سارا  
کلاه بارانا را که دید خوشحال شد و گفت: «چه خوب! حالا  
هر دومون کلاه داریم!»

بارانا گفت: «چقدر کلاهِت قشنگه! میدی بینمش؟ سارا آخم  
کرد و گفت: «نه نمیدم... مال خودمه» بارانا یادِ کار خودش  
افتاد و خجالت کشید. اما سارا زد زیر خنده و گفت: «شوخی  
کردم! معلومه که میدم، بیا بریم جلوی آینه!» بعد هر دو  
جلوی آینه با کلاه هایشان شکلک در آوردند و خندیدند.

پایان

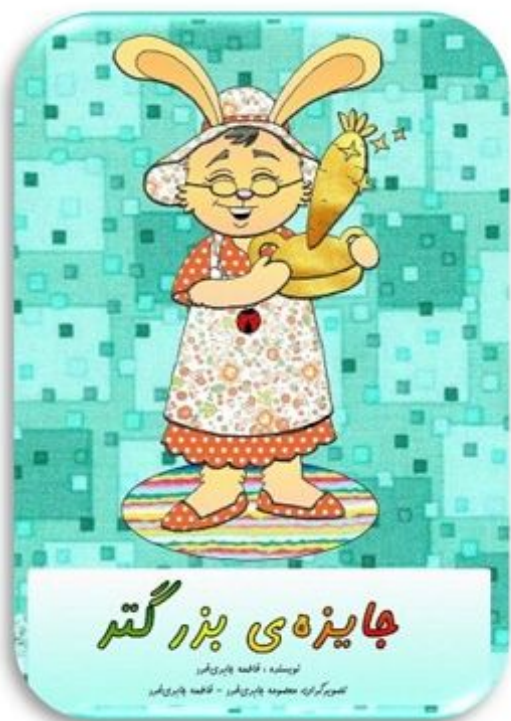


## ضمیمه (برای پدر و مادرها و معلمهای گرانقدر)

هفت پند به مثابه هفت گنج

از توران میرهادی (مادر آموزش و پرورش مدرن در ایران)

- ✓ به بچه‌ها عشق بدهید، فقط عشق است که گرما می‌دهد.
- ✓ رقابت را از تمام زندگی‌تان بردارید، هیچ انسانی رقیب انسان دیگر نیست.
- ✓ کار مشارکتی غوغا می‌کند، لذت آن را بچشید.
- ✓ قضاوت و داوری نکنید، بچه‌ها در حال رشد هستند، هفته‌ی بعد با این هفته‌یشان فرق می‌کند، کل سیستم تربیت ما باید مثل دستِ حامی، حرکت ایجاد کند، حرکت رو به جلو.
- ✓ مسحور تکنولوژی نشوید شما تکنولوژی را مهار کنید و مخصوصاً در پیش دبستانی راهش ندهید.
- ✓ بار سنگین روی دوش بچه‌ها نگذارید. بیش از توان آنها، از آنها چیزی نخواهید، آموزه‌های دبستان را در پیش دبستانی به آنها نیاموزید، اجازه دهید خود را کشف کنند.
- ✓ بچه‌ها باید لحظه لحظه‌ها را خود کشف کنند، شهرمان، خیابانمان، کوچه‌مان این لذت را از آنان نگیریم.



از همین مولف:  
جایزه‌ی بزرگتر  
(رده سنی الف و ب)



یک دوست جدید  
(رده سنی ب و ج)

گروه الف: آمادگی و سال اول دبستان ←

گروه ب: سالهای دوم و سوم دبستان

گروه ج: سالهای چهارم، پنجم و ششم دبستان

گروه د: هفتم و هشتم و نهم دبیرستان

گروه ه: دهم و یازدهم و دوازدهم دبیرستان



تماس با ما

fjf1369@gmail.com